

و باده نوش کرده می‌خواران را معذور میدارد.

کسانیکه در معنی مصراع اول گفته‌اند که «قاضی دست تکان میداد یعنی سماع میکرد» نمیدانسته‌اند که مراد از دست‌افشانی چیست. (رد شمعی و کافی) و کسانیکه محتسب را بترکی «صوباشی»\* (کسیکه بریط و ضبط جاشی رسیدگی کند) گفته‌اند معنی محتسب را ندانسته‌اند. (رد کافی و شمعی)

### تا شبی بمجمع قومی پرسیدم و در آن مطربی دیدم

تا: بجهت انتهای غایت و بمعنی الی است.

شبی: یاء حرف وحدت.

بمجمع: یاء حرف صله و «مجمع» بمعنی مجلس است.

قومی: یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: از مجلس سماع و مخالطت محظوظ میشدم تا شبی که بمجلس قومی رسیدم (تا آتش چنین میکردم) و در میان آنان بمثل آنچه که در بیت فرموده مطربی دیدم.

### گویی رگ جان می‌گسلد زخمه سازش

#### ناخوشر از آوازه مرگ پدر آوازش

گویی: فعل مضارع مضرع مخاطب و مرادگفتن و یادکردنست (حاضر شده بشتوی و بگوئی).

رگ جان: رگ بفتح راء و با کاف عجمی معروف که در عربی «عرق» گویند (بکسر عین و سکون راء) و اضافه رگ به جان لامیه و یا بیاتیه است.

می‌گسلد: «می» در اینجا حرف تأکید و «گسلد» یضم و کسرکاف عجمی و فتح و کسر سین از مصدر گسلیدن فعل مضارع مضرع غائب و بمعنی پاره و جدا میکند مثل جدا کردن ریسمان و طناب از هم.

کسانیکه با لفظ «قطع» تعبیر کرده‌اند خبط نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً) زخمه سازش: «زخمه» تکه‌ایست از چوب و یا از استخوان و یا از شاخ که با آن ساز میزنند و سازندگان بآن تازیانه گویند و اضافه‌اش به «ساز» لامیه و ضمیر شین راجع به مطرب است.

ناخوشر: نا ادا توصیف نفی و «تر» ادا تفضیل.

آوازه مرگ پدر: اضافه‌ها لامیه هستند صدای مطرب از فریاد کسی که به او خبر دهند پدرت مرده جان گاه‌تر و بدتر بود. البته این قضیه اکثریت دارد والا در دنیا اشخاص ناخلفی وجود دارد که بمرگ پدر مؤذگانی میدهند.

محصول بیت: در خصوص مطرب مذکور میفرماید اگر زخمه‌ساز مطرب مذکور را می‌شنیدی گفتی که رگ جان را می‌گسلد (زخمه سازش اینچنین مزعج و

\* معنی «صوباشی» فعل از فرهنگ «یکی تورکجه لغت» (تالیف بهاءالدین) است.

مولم بود) و آوازش از آواز پدر مرده ناخوش و موحش تر بود. حاصل اینکه سازندگی و خوانندگیش بحد کمال منقور و از قبول طبع دور بوده است. کسانی که بجای زخمه «نغمه» نوشته اند نغمه کردنی هستند.

### گاهی انگشت حریفان ازو در گوش و گاهی بر لب که خاموش

موصول ترکیب: یعنی برای اینکه زخمه ساز و آواز ناساز مطرب مذکور را نشنوند گاهی انگشت اهل مجلس در گوش و گاهی در لب که خاموش. حاصل اینکه بسکوت قناعت کرده و با اشارات حرف میزنند.

### يُهَاجُ إِلَى صَوْتِ الْأَغَانِي لَطِيْبَةً وَأَنْتَ مَغْنٍ إِنْ سَكَتَ نَطِيْبٌ

یهاج: فعل مضارع مبنی للمفعول اجوف واوی و مصدرش از باب ضرب بمعنی میل و رغبت «هیجان» است (بفتح هاء و یاء).  
الی: حرف جر و جار مجرور قائم مقام فاعل یهاج و جایزست که خودش بمصدرش مسند باشد.

صوت الاغانی: صوت بفتح صاد و سکون واو بمعنی آواز و اضافه صوت به الاغانی لامیه است. و «اغانی» از منتهای جموع جمع اغتیه (بضم همزه و سکون غین و تشدید یاء) است چنانکه «امانی» جمع امنیه میباشد که بمعنی آرزو و مرادست و اغتیه بمعنی غناست (بکسر غین و الف مدوده) که بفارسی سرودگویند.  
لطیبه: لام حرف تعلیل متعلق بفعل یهاج و ضمیر مذکر راجع به صوت است. کسانی که لطیبهها نوشته اند خطأ کرده اند. (رد سروری و کافی)  
و انت: واو حرف حال و «انت» ضمیر مرفوع منقصل محلا مرفوع و مبتدا.  
مغن: اسم فاعل مفرد مذکر مخاطب تقدیراً مرفوع خبر مبتدا و لام الفعلش باعلال ساقط گردیده.

ان: حرف شرط.

سکت: فعل شرط.

نطیبه: فعل مضارع مفرد مخاطب جمله شرطیه محلا مرفوع و صفت مغن است در بعضی از نسخ نطیب (با نون متکلم) و در بعضی دیگر یطیب واقعست (با یاء غیبیت) که فاعلش «سکوت» مقدر میشود.

موصول بیت: بسبب لطافت آواز بصوت آوازخوانان میل و رغبت میشود (بتقدیر لطیف و خوب بودنش روح مایل و راغب اصوات میشود) حالا که تو هم مغنی هستی اگر ساکت باشی خیلی طیبی.

حاصل اینکه اگر سکوت کنی سکوت تو بجای موسیقی است و یا اگر سکوت کنی ما بیشتر خوشحال میشویم و یا سکوت تو طیب است، فتدیر.

نبیند کسی در سماعت خوشی مگر وقت رفتن که دم در کشی.

نبینند: فعل نفی مستقبل مفرد خائب.

کسی: یاء حرف وحدت.

سماعتا: سماع بمعنی تغمه و صوت و قام ضمیر خطابست.

خوشی: خاء بضم روم و با واو رسی و با یاء مصدری بمعنی شاد است.

مگر: ادات استثنا.

وقت رفتن: اضافه لامیه (موقع رفتن).

دم درکشی: «دم» نفس و «در» حرف تأکید و «کشی» فعل مضارع مفرد مخاطب.

معصوئ بیت: کسی در سماع تو شادی و خوشی نه بیند (در ساز و آواز تو

ذوقی نیست که از آن کسی کسب صفا کنند) مگر در موقع رفتن که سکوت میکنی.

حاصل اینکه اگر از مجلس بروی و سکوت کنی همه سرور میشوند زیرا

از ساز ناهموار و آواز ناساز تو خلاصی مییابند. البته بدیهیست که «سماح» بمعنی

صوت و آوازست پس کسانی که «سماح» را بمعنی رقص صوفیان و بمعنی استماع

گرفته اند این معنا را نمیدانسته اند. (رد شمعی و کافی)

کسانی که گفته اند خوشی بفتح خاء خوانده میشود تا با «کشی» قافیه باشد

از ضم روم آگاه نبوده اند. (رد شمعی و کافی)

کسی که معنی «وقت رفتن» را بمعنی موت اخذ کرده معنی بیت را قوت کرده

است. (رد شمعی)

این بیت دلالت دارد که آن ناساز بدآواز غیر از اینکه آواز ناهموار داشت

بصوت خود نیز مغرور بوده و هر چند میگفتند نخوان بساز میخواند زیرا حال

ناسازان اینچنین است که از فریاد کردن خجالت نمی کشند.

### مثنوی

## چون دو آواز آمد آن بر بطن سرای

## گدخدا را گفتم از پیر خدای

چون: حرف تعلیل.

در: حرف صله است بمعنی «با».

بر بطن سرای: وصف ترکیبی است بمعنی بر بطن آواز<sup>۲</sup> که با صدای بر بطن

خودش نیز آواز میخواند و «بر بطن» بفتح دو باء به نوعی ساز گفته میشود اما

مشهور ضم باء ثانیست و «سرای» بفتح و کسر سین لغتی است اما روستائیان بضم

۱- معنای شارح مرحوم بر حسب لغت درست است لیکن بنظر من معنای شمعی مرحوم از آن رنگین است زیرا اگرچه با رفتن او کسانی که در آن مجلس هستند راحت میشوند ولی قآن ناسازید آواز فوت نمود خلق از آواز کریه او نمیتوانند کلاً خلاصی یابند و علاوه بگفته ش مرحوم ( «وقت رفتن» بمعنی فوت است) عبارت «دم درکشی» نیز قرینه است (للطایع)

۲- بر بطن: بفتح اول و ثالث و سکون طای مهلمه نام ساز است معروف که مثل طنبور باشد مگر کاسه بزرگ و دسته کوتاه دارد (از برهان). و در رساله معربات که از صاحب رشیدی است مسطورست که بر بطن معرب بریت است یعنی سینه بط که شبیه باشد بسینه بط و پنجه از تشبیهات اوست کمال اسماعیل: (اگر زینجه بر بطن مصافحه طلسم زینجه چنگ برون آورد چوشیر زیان). (نقل از آندراج)

حوا

گذخدا: بفتح کاف عربی بمعنی صاحب خانه

بهر: ادات تخصیص.

معصوم بیت: چون آن پریشان نواز به آواز خوانی شروع کرد (بخوانندگی شروع نمود) بگذخدا گفتم از برای خدا.

### زیبم در گوش کن تا نشنوم

#### یا درم بگشای تا بیرون روم

زیبم: زیبق بکسر زاء و فتح باء بمعنی جیوه و میم در معنی بگوش مقیدست. تا: حرف تعلیل و یا حرف عطف.

درم: «در» معروف و میم ضمیر متکلم یعنی میم بمعنی ضمیر متصل منصوب است.

تا: حرف تعلیل.

روم: فعل مضارع متکلم وحده.

معصوم بیت: بگذخدا گفتم بهر خدا جیوه بگوشم کن یعنی بگذار تا اینکه کر شوم و آواز ناساز این آوازخوان را نشنوم زیرا اگر بگوش جیوه پریزند کر می شود و یا اینکه در را باز کن تا بیرون بروم (یکی از این دو کار را بکن) و بدانجهت بخدا قسم دادم که آواز پریشان نواز را نه به بینم و نه بشنوم.

### فی الجملة پاس خاطر یاران موافقت کردم و شبی بچندین مجاهده بروز آوردم

پاس خاطر یاران: پاس بمعنی حفظ و اضافه اش به «خاطر» اضافه مصدر یمفعولش و اضافه خاطر به «یاران» لامیه است.

شبی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

بروز: باء حرف صله.

معصوم بیت: حاصل کلام پاس خاطر یاران آن شب را با یاران موافقت کردم و با چندین زحمت و مشقت شب را بروز آوردم (صبح کردم).

#### قطعه

### مؤذن بانگ بی هنگام برداشت

#### نمی داند که چند از شب گذشتست

بانگ: مراد از بانگ در اینجا تمجید و اذان صبح است.

معصوم بیت: مؤذن اذان را بيموقع شروع کرد (بدون ملاحظه وقت اذان خواند) و نسیداند که از شب چند ساعت و چه زمانی میگذرد.

## درازی شب از مژگان من پرس که یکدم خواب در چشم نگشتست

درازی شب: یاء حرف مصدر و «درازی شب» اضافه لامیه.

مژگان من: اضافه لامیه.

کسی که مژگان را جمع مژه گفته در فارسی تتبع غریب کرده است.\* (رد

سروری)

پرس: بضم یاء عجمی و سکون راء فعل امر مفرد مخاطب بمعنی «سؤال کن»

است.

که: حرف تعلیل.

دم: بمعنی نفس و ساعتست.

نگشتست: فعل نفی ماضی مفرد غائب که بطریق اشتراك بمعنی «نشده و

نگردیده» است.

محصول بیت: درازی شب را از مژگان من سؤال کن (درازی شب را مؤذن چه

میداند که تا صبح در پستر ناز میخوابد بلکه مژگان من آنرا میداند) زیرا يك

دم بچشم خواب نرفته است یعنی در چشم خواب نگردیده.

یامدادان بحکم تبرک دستار از سرو دینار از کمر بگشادم و پیش

معنی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم یاران ارادت من

در حق او برخلاف عادت دیدند و برخفت عقل من حمل کردند و

نرفته میخندیدند یکی از ایشان زبان تعرض دراز کرد و ملامت

کردن آغاز که این حرکت مناسب حال خردمندان نکردی خرقة

مشایخ چنین مطربی دادی که در همه عمرش درمی در کف نبوده

است و قراضه در دفی

یامدادان: سحرگاهان.

بحکم تبرک: باء حرف مصاحبت و «بحکم تبرک» اضافه لامیه و «تبرک» مصدر

از باب تفعیل بمعنی تحفه و هدیه و مرادگفتن اسلوب و رسم تبرک است.

دستار: عمامه.

دینار: آلتون (ملا).

کمر: معروف.

معلوم شود که فقرای عرب و عجم نقود خود را بکمر می بستند زیرا کمر آنان

از کرباس میشده پس بدینجهت عبارت «دینار از کمر» را فرموده است.

\* مژگان بضم اول. ف. جمع مژه است که موی بلك چشم باشد یعنی مژه ها، مجدالدین علی قوسی گوید: «مژگان در اصل صیغه جمع و بفتح زاه است و حالا بسبب کثرت استعمال معنی جمعیت از آن مفقود گشته و معنی مژه که واحدست در آن می آید» طالبان جهت اطلاع بیشتر به فرهنگ آندراج مراجعه فرمایند.

کسی که «از کیسه و جیبش دینار درآورد» گفته خلاف گفته است. (رد کافی)  
 کسی که دستار و دینار را با یاء وحدت ایراد کرده علاوه بر این که مخالف  
 جمیع نسخ ایراد نموده بمعنی نیز خلل وارد کرده است، فتدبر. (رد شمعی)  
 معنی: مراد مطرب مذکورست.

ارادت من: اضافه مصدر بفاعلش میباشد.

برخلاف عادت: «بر» حرف صله و «خلاف عادت» اضافه لامیه (مخالف عادت).

خفت عقل من: «خفت عقل» اضافه مصدر بفاعلش و «عقل من» اضافه لامیه.

در بعضی از نسخ بجای «نهفته میخندیدند» عبارت «نهفته بخندیدند» واقعست

(پنهانی به من میخندیدند).

زبان تعرض: اضافه بیانی.

آغاز: بعد از آغاز لفظ «کردند» مقدرست.

که: حرف بیان.

مناسب حال خردمندان: «مناسب حال» اضافه اسم فاعل یمفعولش و «حال

خردمندان» اضافه لامیه است.

در بعضی از نسخ بجای «حال» لفظ «رای» واقعست.

خرقه مشایخ: بدل از «این حرکت» و مفعول صریح مقدم فعل «دادی» و

«بچتین» مفعول غیر صریح آنست.

مطربی: یاء حرف وحدت.

دادی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

که: حرف رابط صفت و مابعدش صفت مطربست.

درم: بکسر دال و بفتح راء بمعنی آنچه (سیم).

گف: مراد کف دستست.

قراضه: خرده طلاست که بفارسی ریزه زر گویند.

دف: بفتح دال و بتشدید فاء لفظ مشترکیست مابین عرب و عجم.

محصول ترکیب: صبح آنشب بحکم تبرک (برسم تحفه و هدیه) دستار از سرم

بگشودم و دینار از کمرم درآوردم و پیش مغنی نهاده و او را در کنار گرفتم

(باغوش کشیدم) و بسیار شکر کردم یاران ارادت مرا در حق مغنی برخلاف عادت

دیدند (اهل اینکارها نبودم مخصوصاً در حق مغنی ناساز) و این حرکت مرا بخفت

عقل حمل نمودند و پنهانی (بطریق خفیه) ب حرکت من خندیدند پس یکی از یاران

زبان طعن و تعرض بمن دراز نمود. حاصل اینکه بمن اعتراض نموده و شروع

بلسوم و ملامت من کرد و گفت که این حرکت موافق عقل و رای ننمودی و خرقة

مشایخ بچنین مطربی دادی که در تمام عمرش آنچه در کف دست (به آنچه ای مالک

نشده) و ریزه زری در دوش ندیده است. حاصل اینکه کسی از او حظ نبرده و

حبه ای بدستش نداده است.

فرمایش «خرقة مشایخ» بجای «دستار» باعتبار این که دستار پسر مبارک

حضرت شیخ بوده مجازیست.

کسی که در اول «بحکم تبرک» لفظ «که» نوشته عندی گفته. (رد شمعی)  
کسیکه بجای «در حق او» «در حق آن» نوشته معنای او و آن را تعیدانسته  
است. (رد شمعی)

کسانی که بعد از «حرکت» يك «را» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند.  
(رد سروری و شمعی)

کسیکه در اول «خرقه مشایخ» «را» نوشته مخالف جمیع نسخ نوشته. (رد کافی)

### مثنوی

## مطربی دور ازین خجسته سرای

### کس دوبارش نه‌دیده در يك جای

مطربی: مطرب اسم فاعل از باب افعال بمعنی مسرورکننده است و بجهت  
اینکه نفس از سازنده و گوینده خوب مسرور میگردد لذا مطرب گفته‌اند و یا حرف  
وحدتست.

دور: تقدیرش «دور باد» است.

خجسته: مراد گفتن با قوتست بمعنی مبارک،

کس: تقدیرش «که کس» است «که» (حرف رابط صفت) بجهت ضرورت وزن  
ترك گردیده و «کس» مانده.

دوبار: دودفعه.

ندیده: قسمی از ماضی.

در: حرف ظرف.

دور ازین خجسته سرای: جمله معترضه است که در علم بدیع حشوملیح گویند  
مابین صفت و موصوف اعتراض کرده.

موصول بیت: يك مطرب «دور ازین خجسته سرای» (این معترضه نسبت به  
سرا دعاءله و نسبت بمطرب دعاءعلیه است و «کس دوبارش» دوباره و بمعنی دو  
دفعه و ضمیر شین راجع به مطربست) آنچنان مطربی که کسی او را در يك محفل و  
در يك مجلس دو دفعه ندیده است. (چنان ناساز و ناهموارست که اگر کسی او را  
یکدفعه به‌بیند دفعه دوم او را به‌مجلسش دعوت نمیکند یعنی دودفعه در یکجا دیده  
نمیشود).

این تقریر بتقدیر صفت بودن مصراع و خیر بودن «مطرب» بمبتدای  
محدوقست و جایزست که مصراع ثانی نسبت به حشوملیح در مقام تعلیل باشد، فتدبر.  
معلوم میشود که حضرت شیخ این ابیات را از جانب معترض مذکور بدانجهت  
نقل فرموده که میخواهد بگوید اینهمه تعظیم و تبجیل تو از يك مطرب ناساز متصف  
بدین صفت بچه علت لازم آمده است.

راست چون بانگش از دهن برخاست

خلق را موی پریدن برخاست

راست: یعنی بیشک و شبهه.

چون: ادات تعلیل.

بانگ: با کاف عجمی بمعنی آواز است.

برخواست: یعنی صادر شد.

خلق را: «را» ادات تخصیص.

محصول بیت: یعنی چون آواز از دهانش صادر میشد بیشک موی بدن خلق

(اهل مجلس) برمیخواست (سیخ میشد) زیرا صدایش زیاده از حد مزعج بود.

جایزست که در چنین موارد یک «یاء» حکایت تقدیر کرده (برخاستی).

کسانی که معنای «راست» را مستقیم گفته‌اند مستقیم نگفته‌اند. (رد ابن

سیدعلی و سروری)

و نیز کسی که «از یک راهی» معنی کرده کج رفته است. (رد شمعی)

وکسی که گفته تقدیرش «موی پریدن راست برخاست» است در ترکیب بیت

تعقید قریب نموده. (رد کافی)

## مرغ ایوان ز هول او پیرید مغز ما برد و حلق خود بدرید

مرغ ایوان: مرغ مطلقاً بمعنی پرنده «ایوان» در چنین موارد بمعنی کوشک

و چارطاق است. معلوم شود قبل از قتلباش بدمعاش داب و عادت شهر شیراز براین

بوده که از چوب انواع مرغان تراشیده و بجای علم بر بالای کوشک خود نصب

میکردند چنانکه عده‌ای طوطی قرمز و یا سبز و یا سفید و عده‌ای دیگر کبوتر و

قمری و طاوس و شاهین و غیره انتخاب میکردند البته جوف این مرغان چوبی را

خالی کرده و در دهانشان نوعی صوت وضع مینمودند باد بر آنها میوزید از این

مرغان اصناف اصوات صادر میشد. پس فرمایش حضرت شیخ «مرغ ایوان ز هول

او پیرید» بطریق مبالغه است\*. یعنی صدای مطرب چنان مزعج و هولناک و ناساز

بود که مرغ ایوان با اینکه جامد بود پریده و فرار میکرد قیاس کن که تا چه

اندازه باید آوازش مؤلم و موحش باشد.

هول: ترس.

پیرید: باء حرف تأکید و «پیرید» فعل ماضی مفرده غائب.

مغز: سابقاً بطور مفصل بیان شد که در چه موارد استعمال میشود.

حلق خود: حلق بفتح حاء و سکون لام بمعنی گلو و «حلق خود» اضافه لامیه.

بدرید: یاء حرف تأکید و «بدرید» بفتح و کسر دال فعل ماضی مفرده غائب و

فاعل بردن و در دریدن ضمیر مستتر است که راجع به مطرب میباشد.

محصول بیت: از هول آواز ناساز آن مطرب مرغ ایوان پیرید (مرغ ایوان

تحمل نیاورد و از جایش پیرید و رفت) و مغز ما را برد و گلوی خودش را بدرید.

\* چنانکه شارح مرحوم فرموده فرمایش حضرت شیخ «مرغ ایوان ز هول او پیرید» بطریق مبالغه است ولی نه چندانکه شارح مرحوم ظن کرده شاید منظور حضرت شیخ از مرغ ایوان همان کبوتر و کبوترهای خانگی تربیت شده باشد.



حاصل اینکه هم به ما چقا نمود و هم بخودش.  
از تعرض نکردهن هیچ يك از شراح به «مرغ ایوان» معلومست که بهمهشان  
مجهول بوده است. (رد شراح جمیعاً)

گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی که مرا کرامت او  
ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت آن مطلع گردان تا همگنان تقرب  
نمائیم و بر مطایبه که رفت استغفار کنیم گفتم بحکم آن که مرا  
شیخ بارها بترك سماع فرموده بود و موعظهای بلیغ گفته و در  
سمع قبول من نیامد امشب مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه  
رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کردم که دگر بار گرد سماع  
و مخالطت نگردم.

زبان تعرض: اضافه بیانی.

که کرامت او: که حرف تعلیل و «کرامت او» اضافه لامیه.

کیفیت این: «کیفیت» یاء مشدده، و تاء ادات مصدرست بمعنی چگونگی و  
«کیفیت این» از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

گردان: فعل امر مفرد مخاطب (خبردارکن) الف و نون ادات تأکید و از مصدر  
گردانیدن مشتق است.

تا همگنان: تا حرف تعلیل و مراد از همگنان «هممان» است.

تقرب: مصدر از باب تفاعل و مفعول مقدم «نمائیم» است.

مطایبه مصدر از باب مفاعله بمعنی لطیفه و شوخی کردن و یاء حرف وحدت  
و همزه حرف توصل.

که گفتم: که حرف رابط صفت و «گفتم» حضرت شیخ میفرماید که بمعترض  
گفتم.

بحکم آن: باء حرف سبب و «بحکم» در چنین موارد بمعنی علت و «بحکم آن»  
اضافه مصدر بفاعلش است.

که بارها: که حرف بیان و «بارها» ها ادات جمع بمعنی کراتست.

بترك سماع: باء حرف تأکید و «ترك سماع» اضافه مصدر بمفعولش است.

موعظهای بلیغ: موعظه بفتح میم و یکسر عین مصدر میمی است بمعنی وعظ  
و «ها» ادات جمع و اضافه موعظه به بلیغ بیانست.

گفته: یعنی گفته بود.

و در سمع قبول من: وار حرف حال و «در» حرف صله و «سمع قبول» اضافه

بیانی و اضافه قبول به «من» اضافه لامیه است.

طالع میمون: اضافه بیانی یعنی طالع مبارک.

و: حرف عطف.

بخت همایون: عطف تفسیری.

پدین: باء حرف صله.

یقعه: بفتح باء و سکون قاف بمعنی پاره ارض (پاره از زمین) ولی در اینجا مراد همان خانه ایست که با مطرب در آنجا جمع بودند.

رهبری: رهبر وصف ترکیبی است بمعنی راهنما و یار حرف مصدرست.

قا: حرف تعلیل.

بدست این: باء حرف ظرف و «دست این» اضافه لامیه.

مطرب: مشارالیه.

که دگر یار: که حرف تعلیل و «دگریار» دفعه دیگر.

گرد سماع: اضافه لامیه و «گرد» یکسرکاف عجمی و سکون راء بمعنی اطراف.

مخالطت: مصدر از باب مفاعله بمعنی اختلاط.

نگردم: یا کاف عجمی فعل نفی استقبال.

محصول ترکیب: بمعرض گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی

(زبان طعن و دخل از من دور داری) زیرا کرامت این مطرب بر من ظاهر شد و

بدانجهت اینهمه تعظیم نمودم معرض گفتم مرا نیز از کیفیت آن مطلع گردان

(احوالی را که میفرمائی بمن نیز بفهمان) تا همگی به او تقرب نمائیم و از مطایبه

و لطایفی که از ما صادر گردیده استغفار کنیم گفتم بحکم آنکه شیخ مرا بکرات ترک

سماع فرموده و بطریق مبالغه نصیحتم کرده ولی در گوش قبول من نیامده بود

(سخنش را نشنیده گرفته قبول نکرده بودم) امشب طالع مبارک و بخت یا قوتم مرا

به این خانه رهبری نمود تا با دست این مطرب توبه کردم که دفعه دیگر باطراف

سماع و کنار اختلاط نگردم (نه بسماع رغبت کنم و نه با کسی اختلاط نمایم).

### قطعه

## آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین

### گر نغمه کند و نکند دل بفریبد

آواز خوش: اضافه بیانی.

کام: یکاف عربی بمعنی دماغ و سقف دهانست.

لب شیرین: اضافه بیانی و «شیرین» قابلست که به هر سه \* لفظ قید باشد.

نغمه: مفعول مقدم فعل «کند» است.

ور: مخفف واگر.

دل: مفعول مقدم فعل بفریبد.

محصول بیت: آواز خوش از کام شیرین و از دهان شیرین و از لب شیرین

اگر نغمه بکند و اگر نکند دل را بخود مایل میسازد (اگر جوهرش زیبا باشد بدون

نغمه نیز دل را جذب میکند).

\* منظور از سه لفظ «کام، دهان، لب» میباشد.

## ور پرده عشاق و صفاهان و حجازیست از حنجره مطرب مکروه نزیید

معلوم شود که عشاق و زنگوله از فروع «راست» و بعضی از اهل فن فرع را «پرده» اطلاق کرده.

**صفاهان:** نه فرع است و نه پرده بلکه اصل رابع یکی از اصول اریمه است. **حجاز:** نه فرع است و نه اصل بلکه آواز و ماباه این رشته است.

پس حضرت شیخ که هر سه را «پرده» فرموده‌اند یا بطریق تغلیب بوده و یا پرده را بمعنی مقام و نغمه اعتبار نموده است.

**حنجره مطرب مکروه:** حنجره و حنجور بفتح حاء بمعنی حلقوم (گلو) و اضافه «حنجره مطرب» لامیه و اضافه مطرب به «مکروه» بیانیهست.

**نزیید:** فعل نفی مستقبل مقرر غائب.

**محصول بیت:** آوازی که از کام و دهان و لب شیرین صادر گردد این چنین است اما اگر نغمه عشاق و صفاهان و حجاز از حلقوم مطرب تاماز صادر گردد زیبا نیست یعنی مقبول نمی‌باشد و بلکه دلخراش است.

### حکایت

**لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.**

**لقمان:** مراد همان لقمانست که در دیباچه ذکر گردید.

**که:** در اینجا اسم است بمعنی «چه کسی».

**آموختی:** فعل ماضی مقرر مخاطب (یادگرفتی).

**بی ادبان:** الف و نون ادات جمع و مابعدش بی ادبان را بیان میکند.

**هرچه از ایشان:** هر چیزی که از آنان.

**در نظرم:** در حرف ظرف.

**ناپسند:** «نا» حرف توصیف نفی و «پسند» اسم است بمعنی مقبول.

**فعل:** بفتح فاء مصدرست بمعنی کار کردن اما بکسر فاء اسم است بمعنی کار.

**پرهیز:** بفتح باء عجمی و سکون راء و بکسر هاء بمعنی تقواست.

**محصول ترکیب:** لقمان را گفتند ادب از چه کسی یاد گرفتی جواب داد از

بی ادبان زیرا هر چیزی که از آنان در نظرم نامقبول آمد از کردن آن پرهیز نمودم.

### قطعه

**نگویند از سر بازیچه حرفی**

**کز آن پندی نگیرد صاحب هوش**

**نگویند:** فعل نفی مستقبل جمع غائب. گاه میشود که فاعل چنین افعال «خلق

یا قوم و یا ناس» تقدیر می‌گردد چنانکه در عربی میکنند.  
(مصراع) يقولون لیلی بالعراق مریضة. فاعل يقولون ضمیر واوست که راجع به یکی از مذکورات مقدر میباشد. فتأمل.

سر: در چنین مواردی معنی جهت است.

بازیچه: مصغریازی و اضافه لامیه است یا یاء بطنی.

حرفی: یاء حرف وحدت و «حرفی» مفعول صریح فعل «نگویند» و «ازسر» مفعول غیر صریح آنست.

گزان: که حرف بیان و آن اسم اشاره است به «حرف».

پندای: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

نگیرد: فعل تفی مستقبل مفرد غائب.

صاحب هوش: با یاء بطنی اضافه لامیه و فاعل فعل «نگیرد» است.

کسی که گفته «صاحب هوش» بطریق تنازع میتواند فاعل فعل «نگویند» و

«نگیرد» باشد علاوه از اینکه توجهی بمعنی نداشته بافرااد و جمع بودن فعل نیز التفات نکرده است. (رد شمی)

محصول بیت: از روی لطیفه و مزاج سخنی نمیگویند که صاحب عقل از آن

حرف پند و نصیحتی نگیرد. حاصل این که اگر خلق بطریق لهو و لعب نیز حرفی بگویند کسی که اهل ادراکست از آن منتصح میگردد.

منتصح اسم فاعل از باب افتعال بمعنی نصیحت قبول کرده است اما از باب

تفعل بمعنی تشبه بناصعانست.

کسانی که در اینجا منتصح گفته اند اصابت نکرده اند. (رد سروری و شمی)

## وگر صد باب حکمت پیش نادان

### بخوانند آیدش بازیچه در گوش

وگر: واو حرف حال و «گر» حرف شرط است.

باب حکمت: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «بخوانند» است.

کسانی که عدم اضافت را تجویز نموده اند از باب حکمت خبردار نبوده اند.

(رد ابن سید علی و سروری)

پیش نادان: ظرف و اضافه لامیه است.

بخوانند: فعل مستقبل جمع غائب و فعل شرط.

آیدش: جواب شرط و ضمیرشین راجع به نادان اما از جهت معنی مقید به

«گوش» است بتقدیر «در گوشش آید».

در: حرف صله.

محصول بیت: اما حال و شأن چنین است که اگر صد باب و فصل حکمت در

نزد نادان بخوانی بگوشش بازیچه می آید (از آن عبرت نگرفته منتصح نمی شود) زیرا

عقلش افسرده و طبعش پژمرده و گوشش با پنبه غفلت گرفته شده است.

## حکایت

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام خوردی و تا سحر ختمی در نماز کردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار فاضلتر از آن بودی.

عابدی وا: یاء حرف وحدت و «را» ادات مقول.  
که: حرف بیان.

شبی یاء حرف وحدت و تقدیرش «هرشبی» است.  
تا: برای انتهای غایت است.

ختمی: یاء حرف حکایه.

نیم نانی: نیم نانی اضافه لامیه و یاء حرف وحدتست (نصف يك نان).  
بخوردی: یاء حرف حکایه.

بخفتی: میخوابیدی.

از آن: یعنی از ده من طعام خوردن و ختم قرآن در نماز کردن.  
فاضلتر: مراد ثوابهایش است.

محصل ترکیب: عابدی را حکایت کنند که هرشب ده من طعام میخورد و تا صبح با ختمی از قرآن نماز میخواند صاحبدلی این حالت بشنید و گفت اگر نصف نانی میخورد و میخوابید خیر و ثوابش بمراتب بیشتر از این میبود زیرا هرچه هست در میانه روی است.

اندرون از طعام خالی دار      تا درو نور معرفت بینی

اندرون: مراد شکست.

تا: حرف تعلیل.

درو: در اصل «در او» بوده همزه بضرورت وزن ساقط گردیده و ضمیر «او»

راجع به «اندرون» میباشد.

نور معرفت: اضافه بیانی و مقول مقدم فعل «بینی» است.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بینیدن.

محصل بیت: شکمت را از طعام خالی دار (خود را گرسنه نگهدار) تا در

اندرون خود نور معرفت بینی. حاصل اینکه معرفت الله برایت میسر گردد.

تهی از حکمتی بعلت آن      که پری از طعام تاینی

تهی: بمعنی خالی.

حکمتی: یاء ضمیر خطابست.

بعلت آن: یاء حرف مصاحبت و علت آن اضافه لامیه.

که: حرف تعلیل.

پری: یاء ضمیر خطاب.

تا: برای انتهای غایتست.

بینی: با یاء اصلی بمعنی دماغ که عرب آنرا انف گوید.

محصول بیت: بدائجهت از حکمت و معرفت و کمال خالی و عاری هستی که

تا دماغت پراز طعامی یعنی بسبب اینکه درونت از طعام پرست بنور معرفت و حکمت جایی نمائده زیرا ظرفی که از چیزی مملو باشد چیز دیگر در آن نمیگنجد.

## حکایت

بخشایش الهی گمشده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت  
بـحلقه اهل تحقیق در آمد بیمن صحبت درویشان و صدق نفس  
ایشان ذماید اخلاقی بحمایید مبدل گشت و دست از هوی و هوس  
کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او دراز که همچنان بر قاعده  
اولست و زهد و صلاحش نامعول.

بخشایش الهی: بخشایش اسم مصدرست از بخشاییدن و «بخشایش الهی»

اضافه بیانی و یاء حرف نسبت است.

کسی که از بخشودن گفته خطا کرده. (رد ابن سیدعلی و سروری)

کسی که «دانش» را از دانستن مشتق دانسته فاسد گفته زیرا دانش مشتق

از دانیدن میباشد نه از دانستن. (رد ابن سیدعلی و سروری)

کسی که الهی را صفت بخشایش گفته ظاهراً قائل به اضافت نبوده است.

(رد شمعی)

گم: بضم کاف عجمی بمعنی ضایع.

شده: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «را» حرف تخصیص است.

کسی که همزه را حرف وحدت گفته زاید فرموده. (رد شمعی)

در مناهی: ظرف «گمشده» و «مناهی» جمع منهی است که مثل مرمی اسم

مفعول میباشد.

چراغ توفیق: اضافه بیانی.

فرا: بفتح فاء ادات صله و مقید به «راه» است.

داشت: چراغ توفیق مفعول اول و «فرا راه» مفعول ثانی آنست.

کسانی که در اینجا «فرا» را بمعنی فوق (مقابل تحت) گفته اند بقوق و تحت

و زیر و بالا فرقی نگذاشته اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

و کسی که «فرا» را در اینجا بمعنی قریب گفته در زشت گفتن بـمذکورین

قریب بوده است. (رد شمعی)

تا: حرف تعلیل.

بـحلقه: یاء حرف صله و «حلقه» بفتح حاء و سکون لام در دایره انسان و بفتح

لام در دایره غیرانسان مستعمل است و مراد از حلقه مجلس میباشد

کسی که گفته مراد از حلقه زمره است معنی حلقه را نمیدانسته. (رد شمعی)  
 اضافه حلقه به اهل و اضافه اهل به تحقیق اضافه‌های لامیه هستند.  
 بیمن: باء حرف مصاحبت متضمن سیبیت و «یمن» یضم یاء و سکون میم بمعنی  
 برکت و مراد گفتن مبارکیست و اضافه اش به «صحبت» و اضافه صحبت به «درویشان»  
 اضافه‌های لامیه هستند.

صدق نفس ایشان: اضافه‌ها لامیه و «نفس» با دو فتح در اینجا بمعنی سخن  
 است (کلمات طیبه آنان).

ذمائم: جمع ذمیه بمعنی مذمومه یعنی اخلاق مذموم.

بحماید: باء حرف صلّه و «حماید» جمع حمیده بمعنی محمود (اخلاق محمود).  
 مبدل: اسم مفعول از باب تفعیل و اضافه ذمائم به اخلاق اضافه صفت به  
 موصوفش و بحماید نیز کذالك.

دست: مفعول صریح اول و «کوتاه» مفعول ثانی و «از هوا» مفعول غیر صریح  
 فعل «کردن» است.

زبان طاعتان: اضافه لامیه.

در حق او: در حرف ظرف و «حق او» اضافه لامیه.

دراز: تقدیرش «دراز شد» و یا «دراز گشت» است.

که بر قاعده اول: که حرف بیان و «بر» حرف استعلا و «قاعده اول» اضافه  
 لامیه.

نامعول: نا حرف توصیف نفی و «معول» اسم مفعول از باب تفعیل و بمعنی  
 بی اعتمادست.

کسی که بی معول گفته خطا کرده زیرا «بی» مخصوص اسما جامد و صادر  
 است و بمشتقات داخل نمی‌شود فتدبر. (رد شمعی)

معصول ترکیب: ترحم و احسان منسوب بخدا در طریق مناهی گمشده‌ای را  
 (کسی که ضال گردیده) چراغ توفیق و هدایت فرا راه داشت یعنی برای مستقیم  
 دلالت نموده و انصاف داد که از جمیع مناهی و معاصی توبه و استغفار نمود تا اینکه  
 بمجلس اهل تحقیق داخل گردید و ببرکت صحبت درویشان و بمبارکی نفس آنان  
 اخلاق ذمیه‌اش به اخلاف حمیده مبدل گشت و دستش را از هوی و هوس کوتاه  
 نمود یعنی از جمیع آرزوی نفسانی درگذشت اما زبان اهل طعن و حسودان در حق  
 او دراز بود میگفتند که همچنان مانند سابقست یعنی مثل سابق هوا و هوس میراند  
 و زهد و صلاح و تقوی و قلاحتش بی اعتبار و بی اعتمادست.

بیت

بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای  
 ولیک می نتوان از زبان مردم رست

بعذر توبه: باء حرف مصاحبت، «عذر توبه» اضافه لامیه.

عذاب خدای: اضافه لامیه.

می‌نتوان: تقدیرش نمیتوان است که بضرورت وزن تقدیم و تأخیر گردیده.  
زبان مردم: اضافه لامیه.

رست: در اینجا بمعنی رستن است زیرا از فعل «نتوان» بوی مضارعت می‌آید.  
محصول بیت: بسبب توبه و عذر ممکنست از عذاب خداوند خلاصی یافت اما  
خلاص یافتن از زبان خلق ممکن نیست یعنی البته خلق نسبت بهمه اغتیاب میکند  
خواه در هوا پرواز کند و خواه در ته دریا باشد. حاصل اینکه از زبان بدگویان  
خلاصی یافتن ممکن نیست.

**طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد شیخ  
بگریست و گفت شکر این نعمت چگونه گزارای که بهتر از آنی که  
پندارندت**

طاقت جور زبانها: اضافه‌ها لامیه هستند.

پیش پیر طریقت: باز اضافه‌ها لامیه هستند.

بگریست: باء حرف تأکید و «گریست» بسا کاف عجمی و یکسر راء بمعنی  
«گریه کرد» است.

شکر این نعمت: اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

گزارای: بضم کاف عجمی فعل مضارع مفرّد مخاطب بمعنی «ادا کنی» است.

کسانی که بجای «زاع» «ذال» توشته‌اند از املاء این کلمه آگاه نبوده‌اند. (رد  
ابن سیدعلی و سروری)

که: حرف تعلیل.

از: حرف ابتداء.

آنّی: آن اسم اشاره و یاء ضمیر خطابست و مرادگفتن «از آن بهتری» میباشد.  
که: حرف بیان.

پندارندت: فعل مضارع جمع غائب و تاء ضمیر خطاب (ترا ظن کنند).

محصول ترکیب: مهتدی مذکور بجور و جفای زبان خلق طاقت نیاورد و  
شکایت پیش پیر طریقت برد (به پیر خود شکوی کرد).

حاصل اینکه بهتر بودن تو از ظن دیگران خود نعمتی است و شکر این نعمت  
را چگونه ادا میکنی.

قطعه

**چند گوئی که بد اندیش و حسود**

**عیب جویان من مسکینند**

گوئی: فعل مضارع مفرّد مخاطب.

که: حرف بیان.

بداندیش: وصف ترکیبی بمعنی بدفکر و بدگمان.

عیب جویان من مسکینند: «عیب جو» وصف ترکیبی که بحسب لغت بمعنی



باجوینده اما مراد عیب‌کننده است و الف و نون ادات جمع میباشند و اضافت‌اش به «من» اضافه اسم فاعل بمفعولش اضافه «من» به «مسکین» بیانست با یاء بطنی. **محصول بیت:** چندگویی که دشمن و حسود عیب مرا می‌جویند یعنی دائماً معایب و مثالب\* را میگویند حاصل اینکه هیبت و مساوی من میکنند.

### گر بخون ریختنت پر خیزند      ور بیدخواستنت بنشینند

**بخون:** یاء حرف صله.

**ریختنت:** ریختن مصدر و تاء ضمیر خطاب.

**پر خیزنده:** بر حرف تأکید و «خیزند» فعل مضارع جمع غائب از خیزیدن بمعنی

بلند شدن که مراد اتفاق کردنست.

**ور:** و اگر.

**بید:** یاء حرف صله.

**خواستنت:** خواستن بمعنی «چیزی را مراد کردن» و تاء ضمیر خطابست.

**بنشینند:** فعل مضارع جمع غائب (قصد کنند).

**محصول بیت:** شیخ به درویش شاکی میفرماید اگر بر ریختن خون تو اتفاق

کنند (ظلم بر ترا مراد کنند) و اگر بیدی کردن تو قصد کنند (بناظر بیدی کردن جمع شوتند) حاصل اینکه در هرخصوص در طرف خلاف تو باشند.

کسانی که بجای «ور» ادات شرط دو مصرع لفظ «گه» و در آخر دو مصدر

بجای تاء خطاب میم متکلم نوشته‌اند علاوه از این که مخالف جمیع تسخ صحیح

نوشته‌اند بدارندگان عقل سلیم و طبع مستقیم معلومست که از جهت معنی نیز

زیاده رکیک گفته‌اند پس اعتراض به کسانی که مطابق متن صحیح نوشته‌اند از

غرابت است. (رد ابن سیدعلی و سروری)

### نیک باشی و بدت گوید خلق      به که بدباشی و نیکت بیتند

**باشی:** نعل مضارع مفرده مخاطب.

**بدت:** تاء ضمیر خطاب و مفعول مقدم فعل «گویند» و خلق فاعل آنست.

**نیکت:** تاء ضمیر خطاب و مفعول مقدم فعل بیتند.

**محصول بیت:** اگر تو نیک باشی و یا نیک بشوی و خلق بتو بدگویند و یا بد

بگویند بهترست که بدباشی و ترا نیک به‌بینند. حاصل اینکه اگر تو نیک باشی و

خلق ترا بدظن کنند بهتر از اینست که بد باشی و خوب ظن کنند.

کسانی که فعل «گوید» را بصورت جمع نوشته‌اند بوزنی که بی‌احتیاج بوده

خلل وارد کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری و شعی)

**ولیکن مرا بین که حسن ظن همگنان در حق من یکمالست و من در**

**عین نقصان.**

\* مثالب بالفتح و کسر لام. ع. عیبها و زبونیها.

محصول ترکیب: شیخ بمرید شاکی میفرماید حال تو لطیف است لیکن مرا به بین که حسن ظن جمیع در حق من یکمالست و حال آن که من در عین نقصان هستم. کسی که گفته عبارت «من در عین نقصان» کلام مصنف است موجب ناقص الطبع بوده. عفی الله عنه. (رد سروری)

### گر آنها که میگفتی کردمی نکوسیرت و پارسا مردمی

آنها: عبارت از اقوال است.

که: حرف بیان.

میگفتی: معلوم میشود که «می» در اول و یاء در آخر فعل «گفت» ادات حکایه هستند علی کل حال تکرر تأکید افاده میکنند.

کردمی: یاء حرف حکایت.

نکو سیرت: وصف ترکیبی.

پارسا مردمی: «پارسا مرد» تقدیرش «مرد پارسا» است که بضرورت وزن و قافیه تقدیم و تأخیر گردیده و یاء مردمی یاء حکایه میباشد.

محصول بیت: اگر آن سخنانی را که بدیگران میگفتم (پندی که بدیگران میدادم) خود عمل میکردم مرد نکوسیرت و عابد و زاهد میشدم. حاصل اینکه اگر افعالم با اقوالم مطابقت میکرد از عباد و زهاد میشدم. این بیت از جانب شیخ است. کسانی که بجای «مردمی» «بودمی» نوشته اند علاوه از این که مخالف جمیع نسخ صحیح نوشته اند در قافیه نیز خطا کرده اند. (رد ابن سید علی و سروری) کسی که «پارسا مردمی» را «پارسا مرد» گفته و معنی آنرا «پارسا مرد بودمی» ذکر کرده بیوجه گفته است. (رد شمعی)

### اِنِّی لَمُسْتَرٌّ مِنْ عَیْنِ جِرَّانِی وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ اَسْرَارِی وَ اَعْلَانِی

انی: یاء ضمیر متصل محلا منصوب و اسم ان.

لمستتر: لام حرف تأکید و «مستتر» اسم فاعل متکلم وحده از باب افعال لفظاً مرفوع و خبر ان.

من عین: من حرف جر متعلق به مستتر و «عین» مجرور و مضاف به جیران که جمع «جار» است بمعنی همسایه و در اصل «جوران» بوده مثل میزان و او به یاء اعلال گردیده.

اسرار: بفتح همزه جمع «سر» و بکسر مصدرست از باب افعال.

اعلانی: اعلان نیز همچنین از علن بمعنی آشکار است.

محصول بیت: من بتحقیق از چشم همسایگان پنهان هستم (باحوالم واقف و مطلع نیستمند) اما خداوند تعالی از پنهان و آشکار من (از احوال ظاهر و باطنم) مطلع است. حاصل اینکه خداوند علام الغیوبست و نسبت به خداوند چیزی پنهان

نیست بلکه پنهانی برای ماست.

### قطعه

## در بسته بروی خود مردم تا عیب نگسترند ما را

این قطعه بشکل ترجمه بیت عربیست.

درو: مفعول مقدم صریح فعل «بسته» و «بروی خود و مردم» مفعول غیر صریح آنست.

بروی خود: باء حرف صله و «روى خود» اضافه لامیه و تقدیرش «در بسته ایم» است بقرینه «ما».

تا عیب: تا حرف تعلیل و «عیب» مفعول مقدم فعل «نگسترند» است.

نگسترند: فعل نفی استقبال جمع غائب معروف (مطلع شده و افشا نکنند).

ما را: «را» ادات تخصیص

محصول بیت: از خلق عالم در را بروی خود بسته ایم (از مردمان عیب‌جو خود را پنهان داشته ایم) تا اینکه عیب ما را نگسترند (واقف نشده و فاش نکنند).

## در بسته چه سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا

در بسته: تقدیرش «در بسته شدن» است.

عالم الغیب: اضافه اسم فاعل بمفعولش و مرهون مصراع ثانی و مبتدأ است.

دانای نهان: اضافه اسم فاعل بمفعولش و خبر مبتدأ است با تقدیر يك سين

و تاء چنانکه در خبر قاعده است و تقدیرش «دانای نهانست» میباشد.

آشکارا: معطوف به «نهان» و «آشکارا» و «آشکاره و آشکار» بيك معناست یعنی

مقابل پنهان بمعنی واضح.

محصول بیت: از بسته شدن در چه فایده که خداوند غیب‌دان پنهان و آشکار

را میداند (چیز پنهانی برای خداوند وجود ندارد و همه چیز آشکار است) بلکه

آنچه پنهان میگوئیم برای خود ماست نه برای خداوند.

کسی که گفته «عالم الغیب» بمصراع خود مصروفست معنی بیت را خودش

میداند (ردشمنی).

## حکایت

گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان در حق من گواهی داده  
بفساد گفت بصلاحش خجل کن.

گله: بکسر کاف مجمی یعنی شکایت.

که: حرف بیان.

گواهی: بضم کاف مجمی بمعنی شاهد و باء حرف مصدرست.

بفساد: باء حرف صله و فساد نقیض صلاحست.

بصلاحش: بام حرف مصاحبت.

خجل: صفت مشبهه و بمعنی شرمگین است.

محصول ترکیب: پیش یکی از مشایخ شکایت کردم که فلانکس در حق من شهادت بفساد کرده گفت که بصلاح او را شرمنده کن یعنی بطریق صلاح باش تا در حق تو یگفتن سخنان فاسد قادر نباشد.

### نظم

## تونیکو روش باش تا بدسگال      بنقص تو گفتن نیابد مجال

نیکو روش باش: «نیکو روش» وصف ترکیبی و «روش» مصدرست بمعنی رفتار و «باش» فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن.

تا بدسگال: «تا» حرف تعلیل و «بدسگال» وصف ترکیبی است از سگالیدن (بفتح و کسر سین) بمعنی اندیشیدن و بدسگال بمعنی بداندیش است.

بنقص تو گفتن: باء حرف صله و «نقص» مصدرست بمعنی نقصان و اضافه آن به «تو» اضافه مصدر بمفعولش و مفعول مقدم «گفتن» است.

نیابد مجال: «نیابد» فعل نفی مستقبل و فاعلش ضمیر مستتر راجع به وید-سگال و «مجال» مفعول آنست.

محصول بیت: تو خوب روش باش تا شخص بدسگال مجال گفتار نقص تو را نداشته باشد یعنی تو بروش صلاح و تقوی باش تا بداندیش بر ذم مجال نیابد.

## چو آهنگ بربط بود مستقیم

### کی از دست مطرب خورد گوشمال

چو: ادات تعلیل.

آهنگ: یعنی آواز ساز.

بربط: نام نوعی ساز بوده مانند طنبور.

خورد: فعل مضارع مفرد غائب.

گوشمال: وصف ترکیبی بمعنی گوش مالنده اما در استعمال مراد از آن گوشمالی دادنست حاصل اینکه کنایه از تأدیپ است.

محصول بیت: این بیت نسبت به بیت ماقبل در مقام تعلیل واقعشده یعنی

چون آواز بربط مستقیم باشد کی و چه وقت از دست مطرب گوشمال می خورد (چون کوك و آواز بربط مستقیم باشد یعنی پرده اش راست باشد از دست مطرب کجا گوشمالی میخورد) یعنی اگر آوازش راست باشد مطرب آنرا گوشمال نمیدهد.

کسانیکه به این دوبیت رباعی گفته اند از احوال اوزان بی خبر بوده اند (رداین

سیدعلی و سروری و شمعی).

## حکایت

یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت پیش ازین طایفه بودند در جهان پراکنده بصورت و بمعنی جمع و امروز قومی اند بظاهر جمع و بیاطن پریشان

طایفه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسانیکه به همزه حرف وحدت فرموده اند غلط گفته اند (دهشمی).

پراکنده: بفتح کاف عجمی بمعنی پاشیده است.

بصورت: باء حرف ظرف.

قومی اند: یاء حرف وحدت و «اند» جمع «است» میباشد.

بظاهر و بیاطن: یاءها ادات ظرفند.

محصل ترکیب: یکی را از مشایخ شام سؤال کردند که حقیقت تصوف چیست گفت قبل از این در جهان طایفه‌ای بودند بصورت پراکنده و بمعنی جمع یعنی ظاهرشان بسوی عوام و باطنشان بزهد و تقوی آرامته بود حاصل اینکه به آرایش ظاهر مقید نبودند اما درون مملو از نور معرفت داشتند و مالك جمعیت خاطر بودند. معلوم شود که اولین یار یکی از امرای نصاری برای صوفیان در شهر رمله از ولایت شام خانقاهی بتیان نهاد چنانچه حضرت مولانا جامی در نقحات انس تحقیق فرموده است.

پس کسیکه در جمله «طایفه بودند در جهان پراکنده» لفظ پراکنده را به «درجهان» قید دانسته و در بیان علت گفته است که «زیرا در زمان سابق صوفیان صومعه نداشتند بلکه اولین بار در شهر رمله امیری بنیاد کرده» عجب کج رفتار بوده است نعوذ بالله (رد سروری).

## قطعه

چو هر ساعت از تو بجایی رود دل  
بتنهائی اندر صفائی نبینی

بجایی: یاء حرف صلّه و یاء حرف وحدت و یا حرف ظرف.

تنهائی: یاء حرف مصدر.

اندر: معنای ظرفیتی را که باء متضمن آنست تأکید میکند چنانکه مرور

شده.

نبینی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

محصل بیت: چون هر دم و هر ساعت دلت بجایی رود یعنی اگر دلت را با علایق و عوایق دنیوی مشوش و پریشان کنی در تنهائی (در خلوت و عزلت) بسبب نداشتن جمعیت خاطر صفائی نمی بینی. حاصل اینکه صفائی تو در جمعیت خاطرست خواه در خلوت باشی و خواه در کثرت.

## گرت مال و جا هست و زرع و تجارت چو دل با خداست خلوت نشینی

جاه: منصب.

خلوت نشینی: وصف ترکیبی و یاء ضمیر خطابست. این بیت بیت سابق را تنویر میکند.

محصول بیت: اگر تو را زراعت و تجارت و مال و منصب باشد (ظاهراً یا اینها مقید باشی) چون دلت با خداست خلوت نشینی یعنی هرکاری که کنی و یا بهر چه مشغول باشی چون دلت با خداست و به ماسوا تعلق ندارد بتو ضرری نخواهد کرد و بلکه در کثرت وحدت میکند.

### حکایت

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودیم و سحر در کنار بیشه خفته شوریده که در آن سفر همراه ما بود نعره بزد و راه بیابان گرفت و یکنفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش این چه حالتست گفت بلبانرا دیدم که بتالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح رفته و من بغفلت خفته

یاد دارم: در خاطر است.

که: حرف بیان.

شبی: یاء حرف وحدت.

بیشه: در عربی «بیشه» بمعنی جنگل و نیستان که عجم میشه گوید و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته غلط گفته است (ردشمی).

شوریده: کسیکه از عشق متأثر باشد و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است (یک شخص شوریده).

که نعره: «که» حرف رابط صفت و «نعره» یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است.

کسیکه همزه های شوریده و نعره را وحدت گرفته بی خبر بوده است (ردشمی).  
نالش: اسم مصدر بمعنی فریاد و فغانست.

کبکان: جمع کبک.

غوکان: جمع غوک بمعنی قورباغه.

بهائم: لفظ عربی و جمع بهیمه و بمعنی حیوانات چهارپاست.

در تسبیح رفته: تقدیرش «در تسبیح رفته باشند» است یعنی همه بذکر و

تسبیح مشغولند.

**محصول ترکیب:** بخاطر دارم که شبی همه شب با کاروانی رفته و سحرگاهان در کنار بیشه خوابیده بودیم شوریده‌ای در این سفر با ما همراه بود نعره زده که صدایش تمام بیابان را فراگرفت چنانکه یکدم و یکساعت قرار و آرام نگرفت چون صبح شد با و (بشوریده) گفتم این چه حالتست که از تو ظاهر گشت شوریده گفت بلبلان را دیدم که بر درختان بفریاد و فغان آمده (پلسان حال بتسبیح خدای لایزال مشغولند) و کبکان در کوهسار و غوکان در آب و حیوانات در جنگلهای مشغول تسبیح‌اقد مروت ندیدم که همه مشغول تسبیح و من در خواب غفلت یاشم بخصوص که من اشرف مخلوقات بوده و از برای تعبد و محبت خداوند خلق شده یاشم.

قطعه

**دوش مرغی یصبح مینالید**

**عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش**

دوش: دیشب.

مرغی: یاء حرف وحدت.

یصبح: باء جایزست که ظرف و یا حرف انتها باشد (تا صبح).

محصول بیت: دیشب مرغی بوقت صبح و یا تا صبح مینالید (نال و نشان

میکرد) عقل و صبر و طاقت و هوش مرا برد یعنی ناله مرغ مرا مدهوش کرد.

**یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش**

دوستان مخلص را: اضافه بیانی و «را» حرف تخصیص است.

مگر: بمعنی کانه است.

آواز من: اضافه لامیه.

بگوش: باء حرف صله.

محصول بیت: مگر آواز من بگوش یکی از دوستان مخلص رسید یعنی بگوش

یکی از احبا فریاد و ناله من واصل گردید (مراد حضرت شیخ است).

**گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش**

معلوم شود که لفظ «باور» در استعمال جهت افاده معنی محتاج «کردن و

شدن» و یا مشتقات آنهاست.

بانگ مرغی: اضافه بیانی و یاء حرف وحدت.

مدهوش: بمعنی متعیرست.

محصول بیت: محب مخلص گفت باور نکردم که ترا آواز مرغی چنین مدهوش

و متعیر کند یعنی نتوانستم تصدیق کنم که آواز مرغی تو را اینچنین بی‌اختیار

نماید که راه بیابان پیش گیری.

**گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح‌خوان و من خاموش**

شرط آدمیت: اضافه لامیه و یاء و تاء ادات  
 مرغ تسبیح خوان: مرغ مبتدا و «تسبیح خوان» وصف ترکیبی و خبر مبتداست.  
 و من خاموش: واو حرف حال و «من» مبتدا و خاموش خبر آنست و تقدیر  
 کلام «مرغ تسبیح خوان باشد و من خاموش باشم» است.  
 کسی که گفته شرط در فارسی بمعنی لایق مستعملست افترا بسته (ردشمنی).  
 محصول بیت: میفرماید که در جواب محب مخلص گفتم این شرط آدمیت  
 نیست که مرغ تسبیح خوان باشد و من خاموش باشم یعنی من که از برای عبادت و  
 طاعت خلق شده‌ام از تسبیح و تهلیل خالی باشم و مرغ بی عقل و بی ادراک مسبح  
 باشد این شرط آدمیت نیست.  
 کسی که گفته «این قطعه حسب حال شیخ است نه حسب الحال شوریده مذکور»  
 از این که حضرت شیخ حال او را بیان میکند غافل بوده است و میتوان گفت که این  
 خود فاسد است، تقدیر.

## حکایت

وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحب‌دل همدم من بودند و همقدم.  
 وقتها زمزمه کردند و بیتی محققانه گفتندی و عابدی در سبیل  
 منکر حال درویشان بود پیخبر از درد ایشان تا برسیدم بنخیل بنی  
 هلال کودکی سیاه از حی عرب بدرآمد و آوازی برآورد که مرغ از  
 هوا درآوردی شتر عابد را دیدم که برقص درآمد و عابد را  
 بی‌تداخت و راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و  
 ترا اثر نمیکند

طایفه جوانان صاحب‌دل: اضافه‌ها بیانی و اضافه و عدم اضافه صاحب به دل  
 هر دو جایزست.

همدم: هم نفس و مصاحب.

همقدم: رفیق راه.

وقتها: جمع وقت مراد گاه گاه گفتن است.

زمزمه: ترنمی است با صدای خفیف و در اینجا مراد مطلق آوازست و یاء

حرف تنکیر و همزه حرف توسل میباشد.

کردندی: یاء حرف حکایه.

بیتی: یاء حرف وحدت.

محققانه: محقق اسم مفعولست از باب تفعیل و الف و نون و هاء رسمی

معنای نسبت و لیاقت افاده میکند و حاصلش توحیدانه گفتن است.

بگفتندی: یاء حرف حکایت.

عابدی: یاء حرف وحدت.



**منکر حال درویشان:** «منکر حال» اضافه اسم قاعل بمفعولش و به «درویشان» لامیه و اضافه «دره ایشان» نیز اینچنین است.

**تا به نخیل:** تا حرف انتها و باء حرف صله و «نخیل\*» در لغت بمعنی ریشه خرماست و در اینجا اسم جائیست که منزل سیزدهم از کوفه میباشد که از آنجا تا مدینه متوره چهار منزل راه میماند و اصلش نخیل یحیی بن بنی هلال است و بطریق حذف و ایصال «نخیل بنی هلال» واقع شده.

کسانی که بجای «نخیل» حی نوشته اند مخالف جمیع نسخ گفته اند.

**گودکی:** كودك بضم كاف عربی و سکون واو و فتح دال و با کاف عربی بمعنی پسر و صبی و یاء حرف وحدتست.

**برآورد:** یعنی هدائی کرد.

**درآورد:** پائین آورد (مرغ پرنده را بزمین آورد).

**محصول ترکیب:** وقتی در سفر حجاز عده ای از جوانان صاحب دل با من همدم و همقدم بودند (با من مصاحب و رفیق راه بودند) این جوانان گاهگاه زمزمه میکردند یعنی تفتی و ترنمات میتمودند و ابیات محققانه و توحیدانه میخواندند، عابدی در میان ما منکر حال درویشان و پیخیر از درد ایشان بود (اهل حال نبود) بدین طریق راه می رفتیم چون به نخیل بنی هلال رسیدیم پسر سیاهی از قبیله عرب بیرون آمد و آوازی برآورد که مرغ پرنده را از هوا درآورد یعنی آواز مؤثری خواند که طیسور بزمین افتادند. حاصل اینکه از پریدن باز ماندند شتر عابد را دیدم که برقص درآمد و عابد از روی آن بزمین افتاد و شتر راه بیابان گرفت و بصحرا رفت در این حال گفتم ای شیخ آواز خوب ب حیوانی اثر کرد و بتو تأثیر نمود یعنی در راه اینهمه آواز و اصوات طیب شنیدیم و بتوهیج تأثیر نکرد چه عجب شدیدالقلب هستی.

### نظم

**دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری  
تو خود چه آدمی گز عشق بیخبری**

دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن استفهام.

بلبل سحری: اضافه بیانی و بلبل منسوب به سحرست.

تو: واو حرف رسمی است اما در اینجا بجهت ضرورت وزن مثل واو اصلی خوانده میشود (یا مد خوانده میشود).

خود: ادات تأکید.

آدمی: یاء اولی حرف نسبت و یاء ثانی ضمیر خطابست.

گز: که حرف بیان.

بیخبری: یاء ضمیر خطاب.

**محصول بیت:** آیا میدانی آن بلبل سحری بمن چه گفت یعنی آنچه که بمن

\* نخیل: کامبر. درخت خرما و درختهای خرما بر مفرد و جمع اطلاق این حفظ میشود ظاهراً جمع نیست بلکه اسم جمعست (غ افروض) نقل از فرهنگ آندراج.